

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَنْ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ.

کسی که به سمت تو حرکت می‌کند و به سمت تو سفر می‌کند، کسی که به سمت تو سفر می‌کند، این سفرش خیلی کوتاه و قصیر است، سفر طولانی نیست.

تصوّر ما بر این است که چون عادت داریم با مسائل مادی و با مسائل طبیعی سر و کارمان است و ارتباطات ما با جزئیات و با عالم ماده است، طبعاً یک مسافت و فاصله‌ای را بین خود و بین خدا که از چشمان ما پنهان است احساس می‌کنیم، وقتی که اسم خدا می‌آید همین الآن که من گفتم شما تصوّر نکردید یک خدایی می‌آید در ذهن خیلی دور، مثلاً تصوّر می‌کنید این خدای ما باید از منظومه شمسی عبور کند از ثوابت عبور کند کهکشانش را یکی یکی ردّ کند از آن ستاره‌هایی که خلاصه این‌ها ستاره‌های میکروسکوپی چه می‌گویند؟ ستاره‌های تلسکوپی می‌گویند، با چشم نمی‌شود ردّ کند، تلسکوپ‌های ظاهر هم ردّ کند تلسکوپ‌های اتمی، این‌ها چیزهایی که آن آخرین مرتبه دنیا، آن آخرین مرتبه فیزیکی و مادی به اصطلاح شما آقایان، آخرین مرتبه‌ای که در آن متریا ل قرار دارد، در آن آخرین مرتبه از آنجا به بعد می‌شود خدا، یک هم‌چنین تصوّری، این‌طور نیست؟ تا حالا ما این‌طوری خیال می‌کردیم دیگر.

می‌گویند آقا دعا کن، یک دفعه سرمان را می‌کنیم به بالا، یک بُعد خیلی طولانی در ذهن می‌آید

و خیلی هم بخواهیم به خدا، سر خدا مَنّت بگذاریم و اظهار محبت و معرفت کنیم می‌گوییم بالأخره صدای ما به گوشش می‌خورد. صدای ما بالأخره به او می‌رسد. دیگر نسبت به خدا این قدر کم لطف نمی‌توانیم باشیم که بگوییم نشنود.

آخر می‌گویند، حاج عبدالجلیل می‌گفت: این را مرحوم آقا تعریف می‌کردند، می‌گفتند یک دفعه ما کربلا بودیم حاج عبدالجلیل آنجا بود خدا حفظش کند ایشان الآن در کویت است. می‌گفت این پسر بزرگ آقای حدّاد بسیار آدم ساده‌ای بود، خیلی ساده است، خیلی، زیادی ساده بود، می‌خواست برود در نجف گفت می‌روی آنجا برو سلام ما را به امیرالؤمنین برسان یک حاجت هم من دارم آن حاجتم هم

بگیر و بیا یک حاجتی دارم، به امیرالمؤمنین بگو، بگو یک حاجتی دارد، بله می‌گفت: شب هم آنجا بودیم مراجعت کرد و گفتیم: خوب چه شد قضیه؟ گفت: واللّه رفتم به علی بگویم خیلی سرش شلوغ بود نفهمیدم شنید یا نه؟ بنده خدا نیز ساده، لابد همه‌همه هم بوده، دیگر بهتر درست شد؟ خیلی بخواهد نسبت به خدا ابراز محبت کنیم می‌گوییم صدای ما را می‌شنود، هیچ وقت تا به حال تصوّر کردیم ما، همین که می‌گوییم خدایا یک خدا کنارمان ایستاده است. تا حالا یک هم‌چنین تصوّری کردیم؟ نکردیم، حالا بکنیم. حالا از این دفعه، که تا می‌خواهیم بگوییم خدایا، قبل از این که این کلام از دهان ما در بیاید او شنیده است.

چرا، باید این طور باشد؟ چرا باید ما در تصوّرمان نسبت به پروردگار به یک هم‌چنین اشتباهی دچار باشیم، که بین خود و بین خدا فاصله را آن قدر بعید می‌بینیم که گویا توقّع شنیدن و پاسخ دادن هم نداریم. می‌گوییم ای بابا کی خدا می‌آید حرف ما را بشنود این قدر خدا بندگانمان دارد کی سراغ ما را می‌گیرد؟ این همه نمی‌دانم خدا کار و زندگی دارد کی می‌آید خدا و خلاصه حرف ما را استماع می‌کند و پاسخ می‌دهد؟ ای بابا کجا در عالم وجود ما سهمی داریم؟ کدام حصّه از حصّص عالم وجود را به خود اختصاص دادیم، در این دریای بیکران کجا ما می‌توانیم؟ نه؛ هر کس که در این دنیا متولّد می‌شود و به وجود می‌آید. این به وجود آمدنش با یک پرونده است، نه همین طوری، نه همین طوری، یک، مثل این‌هایی که بازی می‌کنند و قمار بازی می‌کنند یک چیزی می‌اندازند حالا هر چیزی درآمد. پرونده برای او درست شده است که این به دنیا آمده است.

آخر فرق می‌کند، در محاکم، سابق این طور می‌گفتند زمان سابق نمی‌دانیم حالا راست بود دروغ بود. حالا هرچه هست ما خبر نداریم. می‌گفتند: شخص اوّل می‌رود در محکمه، بعد حرفش را می‌شنود صحبت می‌کنند، وکیل می‌آید فلان می‌کنند، بعد آنجا کم‌کم پرونده برای او درست می‌شود. بعضی محکمه‌ها از اول پرونده درست شده است خیلی زحمت به این بنده خدا نمی‌دهند تا می‌رود توی محکمه حرف نزده فوری می‌گذارند جلوی این بهتر است که، دیگر مشکلی ندارد.

حالا هرکسی در این دنیا می‌آید با یک پرونده می‌آید یعنی روی این حساب شده است، ملائکه آمدند برنامه ریزی کردند اراده پروردگار آمده در وجود این تعلق گرفته. چه قسم زندگی کند چه قسم متولد بشود، چه قسمت رشد کند، چه قسم بیاید تمام این مسائل همه برنامه سازی شده و همه این‌ها در فایل‌های خاصّ به خودش قرار گرفته و یکی یکی این رو می‌آید، این صفحه می‌رود صفحه بعد می‌آید،

این صفحه می‌رود فایل جدید می‌آید. یک ورق این طرف و آن طرف نمی‌شود. یک ورق این طرف آن طرف نمی‌شود ابداً، آمدند ...

چندی قبل بود من یک قضیه خواندم خیلی تعجب کردم یادم از یک حکایتی آمد، به یکی از پیغمبران بنی اسرائیل، به یکی گفته بود، به یکی گفته بود که تو در دریا غرق می‌شوی و مرگ تو در دریاست، نوشته شده است، در دریا غرق می‌شوی. این شخص تاجر بود به هندوستان می‌رفت. در بصره بود، با کشتی و این‌ها دیگر؛ از آن به بعد به شرکایش و غلامانش و این‌ها گفته بود آن‌ها ببرند، مال التجاره ببرند و مال التجاره بیاورند و خودش حرکت نمی‌کرد. سال‌ها از این قضیه می‌گذرد. سال‌ها، و نظایر این حکایاتی است. میلیاردها قضیه است‌ها! یعنی به تعداد هر فرد و به اندازه ساعت زندگی‌اش قضیه است دیگر حالا یکی از آن‌ها را می‌گوییم، یک چند سال می‌گذرد خسته می‌شود خب می‌رفته دریا می‌آمده حال و هوایی عوض می‌کرد. می‌گوید ای بابا بلند شویم برویم، یک دریایی برویم یک خرده بگردیم خسته شدیم این‌جا خب حالا چه کار کنیم این مسئله را، از آن طرف هم می‌داند که این راست می‌گوید پیغمبر است و راست می‌گوید حرفش خلاف نیست گفت می‌آییم حالا یک کلک می‌زنیم سر خدا، می‌آییم می‌رویم سوار یک کشتی می‌شویم که غیر از ما افراد دیگری هم هستند بالاخره خدا آن‌ها را که غرق نمی‌کند آن‌ها را غرق نمی‌کند ما را می‌خواهد غرق کند، تا حالا تنها می‌رفتیم و مال التجاره را توی این‌ها می‌گذاشتیم حالا می‌رویم با یک کشتی مسافر بری اصلاً، چرا برویم با یک، از این کشتی‌های باری برویم؟ بسیار خب، آمد یک کشتی دید دویست سیصد نفر ایستادند می‌خواهند بروند. گفت ما را هم ببرید سوار شدند رفتند وسط دریا، اقیانوس هند هوا شروع کرد به بالا و پایین شدن می‌رفت بالا می‌آمد پایین، گفت خدایا من را می‌خواهی غرق بکنی بکن این دویست سیصد نفر چه گناهی کردند به خاطر من، گفت آن‌ها هم تقدیرشان بوده مثل تو بمیرند ما همه را یک جا جمع کردیم الان همه را هم می‌بریم توی آب همه را هم غرق، بردند توی آب درست شد. این حرف‌ها نیست. یک نفر پرونده‌اش این طرف و آن طرف نمی‌شود و ملائکه اشتباه نمی‌کنند و در انجام وظیفه خودشان تخطی نمی‌کنند پرونده‌های ما در دادگاه‌های ملائکه گم و گور نمی‌شود. جایش عوض نمی‌شود خطا به جای ثواب و ثواب به جای خطا نوشته نمی‌شود، نوشته نمی‌شود. یک خطور در پرونده ثبت می‌شود، یک گمان بد نسبت به برادر مؤمن در پرونده ثبت است یک گمان خوب در پرونده ثبت است، در پرونده ثبت است یک گمان. نقل می‌کنند در احوال مرحوم فیض علی شاه دکنی، خیلی مفصل است خیال می‌کنم کم و بیش حکایت و داستان‌ش را برای رفقا گفته باشم حالا خیلی بالاجمال

می گویم کہ:

با استادش در هند بود بعد از هند می‌آید در ایران و می‌رود در بلاد ایران، در تبریز آن‌جا شروع می‌کند به وعظ و صحبت و این‌ها و، خلق کثیری بر گرد او جمع می‌شوند خیلی، مردی بوده روشن ضمیر و بسیار باسواد، فاضل و خب مسلکش هم مسلک عرفان و سلوک بوده دیگر خیلی صحبت جذابی داشته و شیرین و کلام پر حرارتی داشته و جالب و مردم هم خیلی به دنبالش جذب می‌شوند به طوری که مسجد جامع تبریز دیگر از کثرت جمعیت پر شده بود. خب در آن وقت مخالفین زیاد بودند مخالفین با عرفان زیاد بودند، مثل الآن، منتها الآن کمتر هستند آن موقع بیشتر بودند. یک شب که این داشته صحبت می‌کرده و در حین صحبت این جمعیت خلاصه در خلسه و نعشه روحانی و آن حال و هوای مطالب عرفانی و توحیدی آن‌ها را در یک حالت نعشه‌ایی قرار داده بود و مشمول خلاصه بعضی از جاذبه‌ها و بعضی از بارقه‌هایی شده بودند و نفحات یک مرتبه این به ذهنش خطور می‌کند، به بیابین با این همه مخالفینی که این طرف آن طرف وجود دارد و با ما بر سر مخالفت و این‌ها بودند و این‌ها حالا ببین چه مردمی جمع شدند چه کثرتی جمع شدند خلاصه کار خدارونق گرفته و بازار خدا به کار افتاده است. لذا این‌ها چشم‌شان به چه بشود. لذا این‌ها چه بشوند. همین که این خیال و تصور در او آمد. یک مرتبه نگاه کرد دید در این مسجد یک درویشی ظاهر شد. همین طوری، درویش صاف در جمعیت را گرفت از آن در آمد رفت پای منبر بدون هیچ حرفی منبر را گرفت رفت بالا، در گوش او این یک چیزی گفت: همین طور. همه مردم حاج و واج مانده بودند چه حکایتی است؟ یکی از دم در وارد شد و آمد و رفت گرفت و رفت بالا یک کاغذی نشان به فیض علی شاه دکنی داد. دید مرکبش هنوز خشک نشده کاغذش که نوشته، آنچه که این درویش می‌گوید بپذیر. همین. این امضاء استادش هم زیرش بود. گفت خوب حالا چه می‌گوئی؟ گفت: بفرما. می‌گوید ولی صبر کن. رد می‌کند به جمعیت می‌گوید: مردم آیا من بر شما حقی دارم یا ندارم، می‌گویند بله. می‌گوید به حقی که من بر شما دارم هر کاری این درویش با من می‌کند معترض نشوید. می‌گویند بسم الله. بعد این درویش یقه او را می‌گیرد از آن بالای منبر می‌کشد او را پائین می‌کشد همین طوری نمی‌گذارد راه برود. می‌کشد او را در جمعیت برو بیرون. می‌رود بیرون و هُلش می‌دهد این هم می‌رود و دیگر نمی‌آید، آن وقت ببینید این قضیه چه بوده است؟ البته حالا ناگفته نماند که در اینجا مطلب بسیار است ما به این مسئله از همه جهات و جوانب نمی‌خواهیم بررسی کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که واقعاً استاد او از نقطه نظر سیر مراتب بقاء کامل بوده

کاملاً یا نه؟ چون این قسم از افرادی که کامل هستند سر نمی‌زند آن‌ها به نوع دیگری و تأدیب آن‌ها و تنبیه آن‌ها به شکل دیگری است نه به این شکل، علی‌کلّ حال بالأخره شده دیگر حالا، بوده و این انجام شده و دستش را می‌گیرد و می‌برد پیش همان استاد، در همان شب از تبریز یک چند ثانیه می‌روند به هند می‌رسند در دکن، در آن‌جا، تا چشم استاد به او می‌افتد می‌گوید هان حالا دیگر تو آدم شدی؟ نشستی بالای منبر داری کار و بازار خدا را داری رونق می‌دهی؟ مردم دور خودت جمع می‌کنی؟ بازار خدا را رونق می‌دهی؟ این تا در ذهنش خطور کرده است که این جمعیت را جمع کرده است و صحبت‌هایش باعث شده که مردم حرکتی بکنند و راه بیافتند و بیایند به سمت خدا و مطالب را رها کنند فوراً استادش برداشته توی نامه نوشته هرچه این درویش می‌گوید بپذیر، گفته برو همین الآن نجاتش بده که این دارد غرق می‌شود و به یک ثانیه، به یک ثانیه آمد دم در مسجد جامع صاف آمده بالای منبر، درست؟ هر فکری که در ذهن ما بگذرد آن فکر در پرونده ثبت است حالا ما ببینیم چقدر پرونده خودمان را سنگین کردیم و چقدر برای خودمان بار اضافه کردیم، آدم می‌نشیند این شروع می‌کند به گردش، گردش، گردش، این کار را می‌کنم، آن کار می‌کنم، این کار کرده، این بیخود کرده آن فلان کرده، من الآن او را، همین طوری شروع می‌کند به گردش و هی سنگین، سنگین، سنگین، سنگین، سنگین، سنگین، یک مرتبه مثل یک موشی که سه خروار روی آن بار بگذارند چطور می‌شود قضیه؟ نمی‌تواند دیگر از زیر این خروار بیرون بیاید. ولی نه اگر انسان بیاید به محض اینکه می‌خواهد خطوری بیاید همان جا بیاید ببندد همان جا بیا جلو بگیرد، دیگر کار به بعد نمی‌رسد درست شد؟ حالا این خطوری که در ما پیدا می‌شود، این مسائلی که برای ما حاصل می‌شود، تمام این‌ها ناشی از چه مسئله‌ای می‌کند؟ ناشی از یک عالم حساب شده با برنامه‌های منظم و مرتبط که آن قدر سریع، که میلیاردها کامپیوتر نمی‌تواند به گردش برسد در سرعت، و در نتیجه‌گیری و در پاسخ دادن. یک خطور یک نتیجه همین تا رفت آمد، نتیجه آمد. تا یک خطور می‌کنید در دلتان احساس قبض می‌کنید یعنی یک ثانیه یک، چه بگوییم؟ میکرون بگوییم اسیلون بگوییم، یک ذره حتی یک سر سوزن از این مسئله تفاوت ندارد همین که این خیال می‌آید همراه با او پاسخ هم می‌آید. این مال چه است؟ حالا باید ببینیم مال چه است دیگر؟ خب این را که داریم می‌بینیم تصوّر ما بر این است که خدای متعال یک وجودی است خارج از وجود ما و در یک نقطه دوری قرار دارد خارج از محیط زمین و محیط آسمان ولی به واسطه قدرتی که دارد ما را می‌بیند، این تصوّر ما از خداست. به واسطه آن اشرافی که دارد خدا ما را می‌بیند این قدر ما تصوّر می‌کنیم بیش از این دیگر نمی‌توانیم تصوّر کنیم. طبعاً در ارتباط با این خدا کار و برنامه زندگی خود را

قرار می دهیم. هر کاری دلمان می خواهد می کنیم به هر اشتباهی که می دانیم اشتباه است دست می زنیم، برخلاف تکالیف عمل می کنیم، برخلاف دستور عمل می کنیم، هر چه دلمان می خواهد انجام می دهیم، وقت خود را به هر

چیزی می‌گذاریم، به اعمال خلاف دست می‌آلایم، به دزدی، به رشوه، به قمار، به خلاف، به معصیت، به ترک نماز، به ترک حج، به ترک صوم به ترک دستورات الهی، نماز نمی‌خوانیم، آقا نماز چه است؟ به چه درد می‌خورد؟ روزه نمی‌گیریم. روزه برای آدم‌های فقیر است، حج انجام نمی‌دهیم چرا پولمان را بدهیم به یک مشت عرب بخورند؟ چرا نمی‌دانم فلان، این مال آن زمان است و، و، و، دیگر، خدا صبر می‌کند صبر می‌کند یک دفعه می‌بینیم آقا یک جایم درد گرفت خب. روز اول گفتیم حالا مسئله‌ای نیست و فلان روز دوم یک خورده بیشتر، روز سوم یک خورده بیشتر، روز چهارم، می‌بینیم نه، مثل اینکه درد است، درد را که دیگر نمی‌توانیم رهايش کنیم، حرف‌هایی که تا به حال به ما می‌زدند رها می‌کردیم، رها کن بابا، آقا انجام بده نه بابا این حرف‌ها چه است؟ کی دیده کی رفته کی آمده، کی دیده؟ بهشت چه است؟ جهنم چه است؟ این حرف‌ها چه است؟ درست؟ ولی درد را که دیگر نمی‌شود بگویی کی رفته کی آمده؟ درد دارد می‌گیرد ناله هم می‌رود بالا، کاریش نمی‌شود کرد می‌رویم به دکتر مراجعه می‌کنیم یک خورده این طرف آن طرف می‌کند و الله نمی‌دانم مسئله مشکوک است این طرف آن طرف بالا پایین، آزمایش فلان، آقا با کمال تأسف باید به شما بگویم بیماری شما بیماری خوبی نیست ای داد و بیداد، رنگ از جمال مبارک می‌پرد. بیماری شما بیماری خوبی نیست دیگر می‌افتد به هول و هراس و بالا و پایین فلان و این طرف برویم آن طرف برویم امریکا برویم انگلیس برویم خارج برویم بیایم فلان همه جا می‌رویم، به تکنیک فلان چه.

من یک وقت یک جایی بودم چندی پیش یک هم‌چنین مسئله‌ای پیش آمده بود و یکی داشت به آن یکی تسلی می‌داد آن شخص، می‌گفت آقا جان این چیزی که این‌ها می‌گویند، تا آن موقع چند مرتبه تکنولوژی و تکنیک عوض می‌شود هرچند سال یک بار عوض می‌شود. قطعاً تا آن موقع مسئله حل است. مگر این حرف‌ها چه است؟ تا آن موقع مدتی که این‌ها، پزشکان مدتی که گذاشتند چند مرتبه این است فلان، خلاصه دیگر شد آنچه که باید بشود. درست؟ بله تکنیک آنجا این‌طور است آنجا این‌طور است اینجا نیست می‌رویم فلان می‌کنیم چه می‌کنیم چه کار می‌کنیم. تمام ذهن می‌بینید کجاست؟ همه به ماده است اصلاً به طرف خدایی در کار نیست، ملائکه‌ای در کار نیست، عالم غیبی در کار نیست همه‌اش ماده، همه‌اش تکنیک، همه‌اش تکنولوژی همه‌اش پیشرفت، همه‌اش چه، چه، می‌رود آنجا می‌آید، می‌گویند نه آقا از دست ما هم کاری بر نمی‌آید وقتی آنجا مستأصل شده و پرونده را بیمارستان دادند دستش آقا بفرمایید بیرون، دیگر اینجا تخت را اشتغال نکنید، آنجا یاد حضرت ابالفصل و سفره می‌افتد تلفن می‌کند یک گوسفند بکشید، یک سفره بیاندازید، یک روضه بخوانید، بله،

روضه بخوانید،

چه شد تکنولوژی؟ چه شد تکنیک؟ برو دیگر، حالا خودت هم، این آقایی که برمی‌گردد از امریکا می‌آید ایران با آن موقعش، اگر یکی دوتا عکس برداریم خیلی عالی می‌شود، آن عکسی که دارد می‌رود با سینه فراخ، و با کاملاً قامت رشید نه آنجا دیگر مطلب تمام است، به ما این قول را دادند، به ما این چه کردند؟ اسکن او این‌طور است. ام آر آی او این‌طور است آزمایش فلان است پزشک‌هایش چه هستند نرس‌هایش چه هستند، فلانند وضع بیمارستان چطور است. یک سلول خاکی اگر تو یک میلیون بخواهد نشان می‌دهد کجا در اینجا این‌طور است، آنجا فقط این‌طور است این‌ها را همه، اما موقعی که دارد می‌آید یک عکس همان موقع برداریم این دوتا را بگذاریم پهلوی هم، آن موقع خندیدن دارد به این آقای بزرگوار، این آقای جاهل و مغرور، این آقایی که فقط ماده را می‌بیند و اصلاً نظری به ماوراء ماده ندارد.

ای مسکین بیچاره در هر قدمی که داری برمی‌داری از آنجا دارند ساپورت می‌کنند. بیچاره بدبخت. مگر می‌توانی یک قدم با اختیار خودت برداری؟ در هر نفسی که داری می‌کشی از آنجا دارند تو را امداد می‌کنند، در هر پلک چشمی که داری می‌زنی، حتی این فکری که داری می‌کنی می‌روم آنجا از آنجا این را برای تو دارند قرار می‌دهند نه اینکه خلاف قرار بدهند، این قدرتش، تو می‌آیی می‌پیچانی آن را، از آنجا دارد این امداد می‌شود، چی؟ حالا می‌رسی؟ ای داد بیداد، کجاست آن قدرت؟ کجاست آن شهامت؟ کجاست آن تکنولوژی؟ کجاست آن تکنیک؟ کجاست آن افراد مجرب؟ کجا کو؟ اولین مسئله برای ...

مرحوم آقا من در خدمت ایشان در طول دورانی که ایشان به امراض و ابتلائات مبتلا می‌شدند من بودم شاید کم بیماری بوده که ایشان مبتلا شدند و من در جریانش نبودم. وقتی که ایشان به من آن ناراحتی کبدی آن انسداد مجرا، مجرای کاردوک مبتلا شدند من در همان بیمارستان بودم، هر کسی به ایشان تلفن می‌زد از عوام و غیر عوام، از معممین و علماء، اولین مطلبی که می‌گفت: آقا بروید آمریکا، آقا بروید خارج، آقا بروید فلان، یک نفر به ایشان نیامد بگوید آقا حال شما چطور است؟ تو مشهد با امام رضا حال می‌کنید چه کار می‌کنید تو اینجا، ایشان بیمارستان قائم بودند دیگر، بیمارستان قائم مشهد، حال شما چطور است؟ چه کار می‌کنید؟ فلان، حال و اوضاعتان چطور است؟ من در اتاق بودم افراد می‌آمدند برای دیدن ایشان، تا مطلع می‌شدند آقا چرا این جا هستید؟ بروید آقا خارج، معممین، معممین، آقا شما که امکانات دارید آقا شما که چه هستید آقا شما که دوستانی دارید آقا فلان دارید چرا؟ درست شد؟ من که ندیدم حالا بعضی‌ها اصلاً متعرض نمی‌شدند حالا نگویم همه درست شد؟ یکی به

ایشان تلفن کرده بود از اقوام ایشان، از اقوام خیلی نزدیک، آقا من می‌خواهید همین الان برایتان جور کنم بروید آقا آن‌جا، بروید در امریکا آن‌جا چه کنید فلان کنید، انگلیس یا امریکا نمی‌دانم کدامشان. آقا می‌خندیدند می‌گفتند که بله، بعد یک شوخی هم با آقا کرده بود و ایشان هم جوابشان را داده بودند. خلاصه، وقتی که با من برخورد می‌کردند ایشان این را می‌فرمودند: آقا سید محسن انسان امام رضا را اینجا رها کند بلند شود کجا برود؟ بلند شود برود پیش یک مشت عرق خور، بلند شود برود پیش یک مشت بی‌دین و مسیحی؟ بلند شود برود پیش کفر؟ و بلند شود به عنوان التجاء و به عنوان نیاز، یک عالم دین و عالم اسلام، خوب توجه کنید ها! مسئله خیلی حسّاس است، یک عالم دین و یک عالم شیعه حالا که کارش به اینجا رسیده تا حالا هی فحش می‌داد، این را من دارم می‌گویم ایشان نگفتند من دارم می‌گویم. تا حالا هی فحش، ای مرگ بر فلان ای مرگ بر آنجا، مرگ بر همه کشورها، مرگ بر همه فلان، اما حالا که جان به اینجا رسیده تو را به خدا بیایید مرا عمل کنید، شما را به خدا بیایید مرا شفا بدهید، آن‌ها به ریش من و شما نمی‌خندند؟ اگر راست می‌گویی تا پایش بایست دیگر، پایش بایست.

و در این جا خیلی مطلب است ما فقط گفتیم گذرا، چه خودمان برویم چه از آن‌جا پزشک بیاوریم تفاوت نمی‌کند، ایشان فرمودند: آیا، عبارت ایشان به من این بود. آقا سید محسن آیا شرم آور نیست برای یک عالم شیعه؟ که بلند شود به عنوان نیاز، و به عنوان احتیاج دست نیاز به سمت کفر و به سمت این افراد ظالم، این افراد حکومت‌های جائره، حکومت انگلیس دیگر.

خدا لعنت کند این انگلیس را که مرحوم آقا می‌فرمودند، هر کس هرچه به امریکا بگوید من به انگلیس می‌گویم هر فتنه‌ای توی این عالم هست زیر سر انگلیس است امریکا هم بازیچه انگلیس است این را بدانید شما. خیلی این‌ها ناجنس هستند، خیلی ناجنس هستند. امریکائی‌ها نه آدم‌های ساده نفهم و قلدری هستند. بله، این انگلیس‌ها نه خیلی ناجنسند از آن آب‌های زیر کاه هستند. چون بالأخره ما با همه بله برخورد داریم و داشتیم و این‌ها، خیلی عجیب هستند.

تمام این فتنه‌های در دنیا زیر سر انگلیس است مرحوم آقای حدّاد هم به این مسئله تأکید داشتند ایشان هم می‌فرمودند همه فتنه‌ها در دنیا از زیر سر انگلیس بلند می‌شود. درست شد؟ الان هم همین‌طور است.

گفتند: این شرم‌آور نیست که برای یک عالم شیعه بلند شود دست نیاز، در حالتی که در همین ایران ما پزشکان مسلمان متعهد نمازخوان، مجرب خوبی داریم برای چه بلند شویم برویم آن‌جا چرا؟

وقتی اینجا نیست کسی، آن یک بحث دیگری است آن تکلیف شرعی اقتضا می کند مطلب دیگری است ولی نه، ولی اصلاً این مطلب برای این گونه افراد از اوّل در ذهنشان نمی آید. از اوّل فکر می رود به انحراف، از اوّل فکر می رود به سمت رجوع به کفر، رجوع به ظلم، از اول، تا چشمش درد می گیرد آقا بلند شوم بروم خارج، من بودم دیگر من در خیلی از جاها، شخص، آقا ما در همین جا خوب داریم پزشک داریم چشم پزشک داریم، متخصص داریم چه داریم این طور هم نیست مسئله دیگر بله، یک مرتبه از اوّل ذهن می رود. چرا می رود؟ چرا؟ به خاطر این که یک عمر با انحراف از خدا ما خو گرفته ایم خدا توی زندگی ما نبوده، خدا در زندگی ما نقش نداشته، تمام زندگی ما توجه به دنیا و توجّه به کثرات و زد و بست و بند و فلان این را ببین، آن را ببین، این روابط و این پارتی بازی ها و این نمی دانم چه و این چه و چه، خدا این وسط نبوده.

لذا در این گونه مواقع هم خدایی در کار نیست تا یک مشکلی پیدا می شود یک مرتبه ذهن می رود به سمت چی؟ می رود به سمت همان اتّجاهاتی که و همان اهداف و غایاتی که در نفس رسوخ کرد و حک شده است و تمام زوایای وجود و قلب ما را پر کرده است. نفس می رود چی؟ نفس می رود به آن سمت. چرا بچّه وقتی که یک مشکلی برایش پیدا می شود زود می رود دامن مادرش را می گیرد؟ چرا؟ چون غیر از مادرش کسی را ندارد. تا گریه می کند مادر می آید برایش غذا می آورد زمین می خورد می آید او را استمالت می کند، گرسنه می شود، می آید چه می کند، تشنه می شود چیزی می خواهد، این فقط در مخیله خودش مادر را دارد، اگر صد تا زن در این جا باشد تا یک دستش درد می کند می خورد زمین از میان این صدتا نگاه می کند آن کسی که مادر است فوراً می رود سراغش، هیچ دیدید برود سراغ کس دیگر، برود سراغ یک زن دیگر، چون در تمام وجود او فقط مادر قرار دارد یا پدر قرار دارد. کسی دیگر قرار ندارد.

یک صدم بچّه در وجود ما خدا قرار دارد؟ یک صدم؟ این یک صدم، خیلی زیاد است ها که من دارم می گویم یک صدم. چون بچه همه وجودش مادر است. اگر مادر از توی خانه بیرونش کند می رود؟ می آید دم در خانه می ایستد گریه می کند، گریه می کند دیگر، جایی ندارد کجا برود؟ جائی راهش نمی دهند در کوه که نمی تواند برود در خیابان که نمی تواند برود منزلش را این جا می بیند، مأوای خودش را این جا می بیند، ملجأ خودش را اینجا می بیند، تمام زوایای وجودی خودش را وجود مادر یا

وجود پدر پر کرده، حالا بچه باشد خب مادر دیگر، طبعاً بزرگتر باشد تمام را پر کرده است و این غیر از این چیزی در این جا نمی بیند.

ما چه؟ نه همه چیز می بینیم غیر از خدا، تا یک مشکل پیدا می شود برویم فلانی را ببینیم، تا یک قضیه پیدا می شود برویم او را ببینیم تا یک چیزی پیدا می شود، پس کی سراغ خدا برویم، خدا، نه خبری نیست نباید هم باشد تا حالا نبوده است.

وقتی تا به حال نبوده این نفس هم با آنچه که مانوس نیست آموخته نشده، به سمت آن چیزی می رود که با او تا به حال انس داشته درست شد؟ مگر این که به یک جا بخورد تمام این ظواهر و تمام این اسباب و تمام این مسببات همه از کار بیفتند. همه از کار بیفتند.

می گویند محبت حیوانات را نسبت به فرزندان شان یک وقتی تجربه می کردند، بعد از آزمایش های زیاد، حالا البته این از یک نظر به این مثال که می گویم شبیه است، بعد آزمایشات متوجه شدند که میمون از همه حیوانات به فرزند خودش علاقه اش بیشتر است. آمدند یک میمون، مادری را با بچه اش در محفظه ای گذاشتند و این را شروع کردند به گرم کردن داغ کردن، این بچه اش را بغل می کرد به این جا پناه می برد آن جا می دید داغ است به آن جا پناه می برد می دید داغ است این جا چیز می شد خلاصه این دائماً در حال همین طور حرکت و این ها بود تا جایی که تمام این اسباب و مسببات و این ها همه از او گرفته شد، بعد دیدند بچه اش را گذاشت خودش رفت روی آن ایستاد همه اش از او گرفته شد، رسید به آن نقطه آخر، ولی مادر این طور نیست ها، چه بسیار مادرهایی که حتی خودشان را فدای فرزندشان هم کردند. فدا می کنند درست شد؟

اگر به یک نقطه ای این بشر برسد که تمام این علل و اسباب از او گرفته شود، همه که گرفته شد یک دفعه شروع می کند به چی؟ آن وجدان و آن فطرت برمی گردد به او، آن که مخفی شده بود سال ها آن که گذاشته بود در صندوق و در آن را هفت تا قفل زده بود. برمی گردد به آن صندوق و یک مرتبه یادش می افتد که هان یک حضرت ابوالفضل می ما داریم. یک فرض بکنید که حضرت علی اصغری هم داریم، یک نذر و نیازی هم داریم، شروع می کند به این نذر و نیاز و این ها.

چرا این طور است؟ به خاطر این که راه را از اوّل کج رفته است. آن کسی که راه را کج می رود وقتی به نقطه ای می رسد برمی گردد. آن کسی که راه را کج می رود وقتی که به ورشکستگی می افتد یاد خدا در او پیدا می شود. آن کسی که راه را کج می رود وقتی مرض صعب العلاجی به سراغ او می آید آن موقع یاد خدا و یاد عوالم غیب و این ها می کند، یاد رحمت خدا می کند، آن کسی که راه را کج می رود

وقتی که برای او گرفتاری و شدتی پیدا بشود آن موقع به خدا توجه می‌کند. اما اگر کسی از اوّل درست برود، از اوّل فکرش درست باشد از اول او را دور نبیند. حالا إن شاء الله در جلسه آینده عرض خواهیم کرد که چطور می‌شود انسان او را دور نبیند و چرا او نزدیک است؟ اگر از اوّل انسان راهش را درست کند و فکرش را درست کند آن دیگر نیاز به رَفْض و نفی این اسباب و ادوات و وسائل ندارد، هر قسمی که خدا برایش پیش بیاورد برایش مساوی است. برایش ناراحتی پیش بیاورد این جا بماند، مساوی است طهران برود مساوی است خارج از استان باشد مساوی است، خارج از کشور باشد مساوی است هیچ کجا نباشد، اصلاً به این ناراحتی از دنیا برود مساوی است، برایش مساوی است. مُردن برای برای او دیگر مهلکه و هلاکت نیست، دیگر مُردن برای او تعویض و تبدیل است نه مهلکه، فشار و مشکلات، دیگر برای او ابتلاء سوء نیست بلکه ابتلاء حَسَن است و او را تصفیه می‌کند و او را مُزکی می‌کند.

وقتی ابتلاء پیدا می‌شود دیدید چه می‌گویند مردم؟ چه کنیم صبر کنیم غیر از صبر که چاره‌ای نیست هان، وقتی یک کسی فوت می‌کند خیلی تسلی هم که می‌خواهند بدهند برمی‌دارند چطوری می‌گویند، می‌گویند غیر صبر که چاره‌ای نیست باید بنشینیم یا این که یک قدری که بخواهند بله بیشتر، یک جرأت بیشتری هم داشته باشند، بنده خودم شنیدم ها گفتند:

در کف شیر نر خونخواره‌ای *** غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

پس باید دست روی دست بگذارند و هرچه ما می‌گوییم گوش بدهد تا تبدیل به یک موجود بسیار پاک و خیلی منزّه و چیز بشود هیچ کار نباید بکند، تمام نظام عالم همه باید سر جایش بماند. عمرها همه صد هزار سال و دویست هزار سال، یک میلیون بالأخره هر کسی موقع آخر عمرش می‌آید، مگر کسی دیگر با اختیار بخواهد برود بگوید نه ما نمی‌رویم ما همین‌طور، اگر رفت می‌شود شیر نر خونخواره این تکلیف خودت، چاره‌ای جز صبر نیست دیگر، صبر باید کرد چاره‌ای نیست اما آن کسی این‌ها را همه را از جانب محبوب برای او تربیت می‌بیند، از جانب خدا برای او امتحان می‌بیند با آغوش باز این امتحان را استقبال می‌کند نه آخم کردن، با آغوش باز، سخت است ولی آغوش باز دارد.

آنکه مردن به نزدش تَهْلُکَة است *** نهی لا تُلْقُوا بگیری او به دست

ولی اگر نه مُردن که مهلکه نبود، مُردن هلاکت نبود، به قول امیر المؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: این اجلی که خدا برای این‌ها قرار داده این‌ها به خدا شاکمی هستند خدایا چه دو سال دیگر ما را می‌خواهی چیز کنی؟ دو سال دیگر می‌خواهی ما را ببری، همین الآن بابا، «وَلَوْ لَا الْاِجْلُ الَّذِي كَتَبَ

اللَّهِ هُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ»^۱ اگر آن أجل و مدّت نبود که بالأخره آن يك تقدیر حتمی الهی است و باید هر شخص به آن أجل برسد تا این که از دنیا برود بر طبق آن نظام کلی و ارتباطاتی که بین شخص و بین آن نظام أحسن و نظام کلی عالم هست. این ها يك دقیقه يك ثانیه توی این دنیا نبودند. درست؟، چرا این ها این طور هستند؟ چون از اول این ها راهشان را درست رفتند، خدای یسر برای آن ها همان خدای عسر است، خدای گشایش برای آن ها همان خدای در حال ضیق است، خدای در سلامتی برای آن ها، خدای در مرض است خدای در حیات برای آن ها خدای در مرگ است و خدای در انبساط برای آن ها خدای در قبض است هیچ تفاوتی از این نقطه نظر برای آن ها ندارد. و وقتی شخص به این حالت باشد آن وقت دیگر در این صورت دیگر برای او تفاوتی نمی کند، فرقی نمی کند و وضعیتش یکسان است حالتش نسبت به مشیت الهی یکسان است.

امام سجّاد علیه السّلام در این جا می فرماید: «وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ» کسی که سفر به سمت تو را در پیش دارد. حضرت خود را در لباس بشری و در عالم ماده و گرفتار در کثرات فرض کرده است و می خواهد راه خود را به سمت خدا و این سفر را به سمت او شروع کند، بعد از این که آمد و حساب و کتاب را امام سجّاد آمد بیان کرد. اوّل این که آمد فرمود: «فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوَضًا مِّنْ مَّنْعِ الْبَاخِلِينَ» در این که من بارم را کجا بیاورم و پیش چه کسی این بار را بیندازم؟ خب باید کجا کرد؟ باید آمد پیش خدا دیگر، که خب عرض شد دلیلش چیست؟ چرا امام علیه السّلام می فرماید: من باید به سمت تو اِنابه کنم و به سمت تو ناله کنم و به سمت تو تذلل و خشوع و خضوع داشته باشم نه جای دیگر.

بر در ارباب بی مروّت دنیا *** چند نشینی که خواجه کی ز در آید

حضرت می فرماید: من نمی خواهم بر در ارباب بی مروّت دنیا بروم، من نمی خواهم بر در آن ها بنشینم تا خواجه بلند شود صبح صبحانه اش را بخورد و حمامش را برود و یک سر و صورتی هم تمیز بکند و عرض کنم حضورتان یک قلیانی هم بکشد و عرض می شود قلیان که خب دخان است و

^۱ از جمله فقرات خطبه ۱۹۱ «نهج البلاغه» که به خطبه همام معروفست: وَ لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ؛ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ.

حرام است دیگر سیگار و دخان و این‌ها حرام است. حالا بالأخره بخواهد یک فرض کنید یک شربتی بخورد و یک چایی بخورد چیز بکند و بعد هم کم‌کم لباس بپوشند و آب و جارو و فلان و حالا ساعت هشت و نه بلند شود ما برویم زودتر بایستیم، زودتر بایستیم که این بلند شود بیاید بیرون هان، حضرت می‌فرماید صد سال من یک هم‌چنین کاری را نمی‌کنم. بروم بر در خانه کی بایستم؟ تملق پیش چه کسی بکنم؟ دست نیاز به سمت چه شخصی دراز کنم؟ اگر قرار ناله‌ای هم بکنم، اگر قرار است خضوعی بکنم این خضوع را فقط به یک درگاهی می‌کنم بی‌ارزد، آخر ای احمق آن کسی را که تو داری به سمت او ناله می‌کنی آن هم مثل تو است، به خدا قسم گلبول‌های سفید و قرمزش عین تو است، قدش اندازه تو است، مویش اندازه تو است و زنش اندازه تو است، مغزش اندازه تو است یا کمتر است، قطعاً کمتر است، کمتر نبود که به این وضع و حال نبود، فعلاً چیزی که نیست مغز است، کمتر است، هان؟ اگر می‌خواهی ناله کنی یک جایی ناله کن که بی‌ارزد، ارزش داشته باشد، آن‌جا کجاست؟ آنجا فقط درگاه پروردگار است. امام علیه‌السلام می‌فرماید: پیش کسی ناله نکن و این عزت و شرافت انسانی را بی‌خود به هدر نده، حتی پیش ملائکه هم نکن، ملائکه که هستند؟ این‌ها هم همه اسباب و ادوات جریان مشیت خدا هستند ملائکه کی هستند، پیش جبرائیل هم نباید إنابه کرد، جبرائیل کی است؟ عزرائیل کی است؟ اسرافیل کی است؟

حضرت ابراهیم را داشتند از منجیق از آن بالا می‌انداختند توی آن آتش، همین که وسط هوا بود، این گرمای آتش به او خورده بود، لهیب آتش دیگر، طبق آنچه که در تواریخ گفته‌اند در عراق یک

شهری است بابل، که ما هم از همان جا عبور کردیم، این شهر همان شهر نمرود بوده است. حضرت ابراهیم را در همین جا، که امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که از جنگ صفین برگشتند به بابل که رسیدند نماز را نخوانده بودند، نماز عصر را نخوانده بودند، حضرت به لشگر گفتند: شما این جا نماز بخوانید ولی من باید از این شهر عبور کنم و بروم و به آن طرف نهر، چون بر پیغمبر و وصی پیغمبر حرام است که در این جا نماز بخواند، حضرت به اتفاق هشت نفر یا دوازده نفر طبق بعضی از تواریخ، آمدند از همین نهر فرات، فرات است یا دجله آقای چیز؟ فرات است ظاهراً بله، از فرات عبور کردند آمدند به آن سمت دیگر خورشید داشت غروب می کرد وقت دیر شده بود، حضرت اشاره کردند خورشید آمد بالا، قشنگ مثل يك آدم مؤدب، قشنگ سرش را انداخت پایین آمد، آن بالا ایستاد، حضرت فرمودند: حالا وضو بگیرید نماز بخوانید، وضو گرفتند نماز خواندند. گفتند حالا مثل قشنگ برو سر جایت، برو.^۱ این دفعه دومی بود که برای حضرت ردالشمس شد، در مرتبه اول در مدینه که مسجدش را تخریب کردند، ما وقتی که مشرف شدیم، دیدیم که بله مسجد ردالشمس تخریب شده و يك سال و نیم هست که همین طور تخریب است. البته گفتند که درست می کنیم ولی ظاهراً قصد بناء و اصلاحش را ندارند این هم به خاطر این که مسجد مربوط به امیر المؤمنین و این معجزه اتفاق افتاده همین طور خاكها روی هم و، سنگها همین طور به اصطلاح روی هم هست، این جای دوم بوده است، این شهر بابل بوده است، همان جایی که حضرت ابراهیم را، حضرت ابراهیم را که از منجنیق پرت کرده بودند چون نمی توانستند جلو بروند، آتشی بود که لهیب می کشید دیگر آتش اجازه نمی داد جلو بروند، با منجنیق یعنی حضرت ابراهیم را مثل این به اصطلاح بسته هایی که به وسیله منجنیق در سابق پرت می کردند گذاشتند توی منجنیق و از منجنیق پرت کردند که برود وسط آتش همان بالا جبرائیل آمد، گفت: که ای ابراهیم حاجتت چه است؟ چه می خواهی؟ گفت: رَبِّي أَعْلَمُ بِحَالِي، خدای من بهتر می داند، نیاز به گفتن ندارد.^۲ ببینید، هنوز پیغمبر نبود ها، فَئِي جوان بود هنوز پیغمبر نبود یک جوان، گرچه فتی به شخص

۱. ۲. تفسیر روح البیان، ج ۵، ص ۴۹۷ و ۴۹۸: فَقَالَ: حَسْبِي مِنَ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي؛ آگاهی او بر من مرا از درخواست و تقاضا کفایت می کند.

مسنّ هم گفته می شود ولی از قرار و اینها بود که حضرت ابراهیم در آن موقع یک جوان بود،

شباب بود **فَنَّى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ** يك جوانی حضرت گفت: رَبِّي أَعْلَمُ بحالی، خدا به حال من عالم تر است. نسبت به من، خدا فرستاده بود او را، جبرائیل را، یا خودش آمده بود نمی دانم بالأخره خدا می خواهد به جبرائیل بگوید بیا، نگاه کن بین من چه کسانی هم دارم، همان و واقعاً این طور بود، نمی خواست شوخی، آنجا دیگر جای شوخی نیست ها، آنجا هر طنابی باشد آدم می گیرد، چه جبرائیل باشد چه عزرائیل باشد فرق نمی کند.

مَثَلِي هست می زنند «اگر کسی بیافتد در چاه آن طنابی که بیاید برای آزادی او به سفید و سیاهی آن کسی نگاه نمی کند» فقط می خواهد بگیرد بیاید بالا در آن موقع، حضرت ابراهیم، این آتش خیلی عجیب است آقا.

یک جریانی ما چند سال پیش بود در یکی از همین سفر خارج از چیز رفته بودیم یک شب یک تصادفی، من واقعاً در آنجا این قضیه حضرت ابراهیم را تصوّر کردم، یعنی جدی نمی دانم خیلی یک دفعه این قضیه آمد یک اتوبوسی بود در یکی از همین راه های ترکیه که داشتیم می رفتیم شب ساعت ده بود با همین خدا حفظش کند، رفیقمان داشتیم می رفتیم یک مرتبه دیدیم از دور، جاده دیگر دیده نمی شود، اصلاً یک مرتبه دیده نمی شود این قدر دود و این ها هست دیگر، یک قدری نزدیک تر شدیم وارد دود شدیم، نگاه کردیم آخ، چه صحنه ای؟ چه صحنه ای؟ یک اتوبوس واژگون شده بود، از این اتوبوس هایی مسافری با تمام سرنشین ها، و از تمام این اتوبوس آتش می رفت هوا و ما از فاصله هفتاد هشتاد متری نتوانستیم نزدیک بشویم، یعنی لهیب آتش و آن گرما، حدود هفتاد هشتاد متر بله یا بیشتر اصلاً نتوانستیم نزدیک برویم می سوختیم، و خلاصه چه دیدیم بماند، افرادی را در آنجا زغال شده دیدیم اصلاً زغال شده بودند و چه، یعنی واقعاً محشری بود، چه وضعی بود؟ بعد از یک ساعت دیگر آمدند و چه کردند و فلان، تازه این انجام شده بود. درست شد؟

حالا شما خودتان را تصوّر کنید می خواهند شما را بیندازند توی آن اتوبوس از تمام این اتوبوس آتش می رفت هوا، حضرت ابراهیم را می انداختند در يك هم چنین جایی، در يك هم چنین جایی، آنجا يك هم چنین جای می گوید: رَبِّي أَعْلَمُ بحالی، خدا بهتر می داند درست شد؟ خب خدای می گوید خیلی

۲۱. آیه ۶۰ از سوره ۲۱: انبیاء

۱۲.

خب حالا ما را هم ببین، حالا وضع ما را هم ببین **قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ** حالا که تو این کار را کردی پس بیا مال ما را هم ببین ای آتش سرد شو که در روایت داریم اگر خدا نمی گفت **وَ سَلَامًا** هم سرد شو هم با سلامت، اگر خدا نمی گفت و سلاماً حضرت ابراهیم یخ زده بود، منجمد شده بود این سلاماً بعدی اش به خاطر این است که خیلی درجه را دما را پایین نیاوری، نه همان هیجده درجه، هیجده درجه، بیست درجه بایست. آن جا خوب است به اصطلاح، بسته به خود حضرت ابراهیم که تا چند درجه، بعضی ها خب سرد پسند هستند بعضی ها گرم پسند هستند خدا طبق همان میزان الحارره حضرت ابراهیم تنظیمش کرد **بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ** اگر نمی گفت منجمد شده بود آن جا یخچال، سبیری، این مال چه است؟ این مال خدا. این حضرت ابراهیم در هر حالی چه است قضیه اش فرقی نمی کند. حالا حضرت ابراهیم وقتی که می خواهد انابه کند به غیر از خدا برود، حتی به جبرائیل هم رو نینداخت، از جبرئیل دیگر بالاتر ما کی را داریم؟ البته به غیر از ائمه و اولیاء که آنها مسئله اشان فرق می کند، آنها وجودشان در ذات پروردگار است و توسل به امام علیه السلام عین توسل به خداست، نه آن مسئله اش جداست، و در آن هیچ مطلبی نیست. نه، غیر از آن، به قول ابن فارض می فرماید:

عليك بها صرفاً و إن شئت مزجها *** فعدلك عن ظلم الحبيب هو الظلم

فقط اگر از خدا بخواهیم یک کمی پایین تر بیایم دیگر از ائمه نباید تجاوز کنیم این دیگر حضرات معصومین، ولی نه جبرائیل، جبرائیل هم باشد و اگر حضرت ابراهیم به جبرائیل می گفت جبرائیل انجام می دادها، آتش را سرد می کرد، ولی حضرت ابراهیم این جا باخته بود، نه آن هم از طرف خدا آمده است، از طرف خدا آمده است می گوید چه کنم؟ حاجتی داری، نیازی داری؟ می گوید نه به تو ندارم. می گوید به او چه؟ خب او هم دارد می بیند، به تو ندارم، تو مثل من هستی تو هم خودت

۲۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۹.

هشتت گرو هیجدهات است. تو هم مثل من هستی، به او ندارم چون او دارم من را می بیند خب پس خیلی خوب، حساب دیگر، خوب شود دیگر، دیگر روشن شود.

حضرت سجّاد می فرماید: اِنابه را فقط به این جا بیاور، فقط به این درگاه بیاور، حالا که اِنابه کردی باید به قضاء او هم راضی باشی، آن چه که برای تو تقدیر می کند که این مطالبش همه گذشت آن وقت نتیجه این مسئله چیست؟ اِنَّ السَّوَّاحِلَ اَلِیْکَ قُرْبَتِ الْمَسَافَةِ است این نتیجه آن دو فقرات قبلی است اِنْ شَاءَ اللّٰه تتمه مطلب، چون این ها به ما می گویند که شما وقتی شروع به صحبت می کنی دیگر ظاهراً فراموش می کنی هم وقت و هم وضع و هم خلاصه موقعیت و دیگر عرض می شود که و هم منتظرین، منتظرانی هستند و چه، از همه آن ها یادت می رود، نشستی همین جا، اینجا هم حرفت تمام بشود می روی تو طبقه و تو اتاقت، بابا به فکر مردم یک قدری باید بود، به فکر، گفتیم چشم ما حالا این دفعه دیگر ساعت، چقدر شد آقا زیاد شد؟

بله، عَلٰی کُلِّ حَالٍ اِنْ شَاءَ اللّٰه تتمه مطالب برای فردا شب، امیدواریم خداوند متعال به برکت پاکان درگاهش واقعاً بر نقصان ما و بر خلاف های ما ننگرد و ما را از جزو تابعین مسیر و طریق این اولیاء خودش که واقعاً می دانیم حقّ این جا است، این را می دانیم، در این که می دانیم حقّ در این جا است حقّ در این مطالب است، حق در این کلمات است، و امام سجّاد واقعاً شرح حال ما را دارد می گوید منتها از زبان خودش، وضعیت ما را دارد می گوید.

در این دعای ابو حمزه همان طوری که بارها خدمت رفقا گفتم امام سجّاد پرونده یک به یک ما را می آورد رو می کند می گوید تو این هستی، همین هستی، تو همین هستی، و به جان شریف خود و شما قسم که حضرت راست می گوید، ما همین هستیم. یک سر سوزن اگر عنایت خدا کم و زیاد باشد. با اهل معاصی و افراد دیگر هیچ تفاوتی ما نمی کنیم هیچ تفاوتی نمی کنیم، خداوند به برکت وجود این پاکان ما را از زمره شیعیان آن ها و متابعین طریق و مسیر اِلٰی اللّٰه قرار بدهد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ